**درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14011117**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

دیروز صحبت این بود که آیا از روایات سدیر صیرفی که تعلیل کرده عدم وجوب زکات در سنوات گذشته را به آیۀ غیبت آیا می‌توانیم استفاده کنیم که در تمام مال‌های زکوی و در تمام اجناس زکوی غیبت مانع تعلق زکات هست و به عبارت دیگر تمام تمکن یا تمکن از تصرف شرط وجوب زکات هست یا نه؟ عرض شد که مرحوم آقای منتظری استدلال کردند که ظاهر این دلیل این هست که غیبت تمام العلة هست و اگر در بعضی اجناس معتبر باشد آن چیزی که سبب عدم وجوب زکات می‌شود هم غیبت باید باشد و حول. و خلاف ظاهر می‌شود. جلسۀ قبل اشاره کردم که این مطلب درست نیست و این استدلال ناتمام است. بعضی از دوستان یک نکته‌ای را سؤال کردند که آیا آن بحثی که ما مطرح کردیم با بحث این که علت معمم هست مثلاً با آن منافات دارد یا منافات ندارد؟ من عرض کردم این در واقع یک نوع توضیحی هست برای نحوۀ معممیت علت. بعد به ذهنم رسید که یک مقداری این بحث را بیشتر توضیح بدهم مفیدتر شاید باشد چون روایت‌هایی که درش علت به کار رفته فراوان هست و احیاناً ممکن است در نحوۀ استفادۀ تعمیم از علت اشکالاتی وجود داشته باشد و توضیح بیشتر برای این مفید هست. جمله‌ای که درش علت به کار رفته این جمله گاهی اوقات برای اثبات یک حکم هست، گاهی اوقات برای نفی یک حکم هست که یعنی معلل ما گاهی اوقات اثبات حکم است، گاهی اوقات نفی حکم است. در اثبات حکم حالا یک مثالی عرض بکنم، مثال واقعی نیست ولی شبیه مثال واقعی است. اگر بگوییم که از یونس بن عبد الرحمن می‌شود اخذ معالم دین کرد لأنّه ثقة. تعلیل شده باشد لأنّه ثقه، آیا از این می‌توانیم اثبات کنیم که در اخذ معالم دین غیر از وثاقت چیز دیگری معتبر نیست و علت تامه وثاقت هست؟ پاسخ مطلب این هست که ما علتی را که ذکر می‌کنیم، برای این هست که یک مطلبی را که مخاطب نمی‌داند به او بیاموزیم. آن مطلبی که مخاطب نمی‌داند چیست؟ گاهی اوقات مطلبی که مخاطب نمی‌داند کبرای قضیه مشکل دارد، مجهول است. گاهی اوقات تطبیق کبری بر مورد او محل جهل هست و مجهول است. در همین یونس بن عبد الرحمن یجوز الاخذ معالم دینی منه در آن سؤالی که سائل سؤال کرده، از سؤالش معلوم است که ابهامی که داشته، ابهام بر کبریٰ نبوده، بر تطبیق بوده. پرسیده افیونس بن عبد الرحمن ثقة آخذ عنه معالم دینی، حالا امام علیه السلام در پاسخ مثلاً بفرماید نعم یجوز الاخذ من یونس بن عبد الرحمن لأنّه ثقه مثلاً. یا سؤال نشده باشد به هر حال یک سؤال مقدری باشد براساس آن سؤال مقدر امام علیه السلام این پاسخ. پاسخ امام علیه السلام ناظر به یک شبهۀ موجود بوده، سؤال موجود بوده. علی ای تقدیر یک موقعی اصل وثاقت یونس بن عبد الرحمن مورد تردید هست، یک موقعی کبرای کلی این که در قبول خبر وثاقت معتبر است مورد تردید هست. این دو جا با هم فرق دارند. اگر تعلیل به جهت تطبیق باشد، این تطبیق ممکن است آن کبرای کلی که مخاطب می‌دانسته است، مخاطب این کبری را می‌دانسته دیگر، آن کبریٰ یک قیودی داشته باشد، مثلاً مخاطب می‌دانسته است که اخذ معالم دین از مرد عادل، مرد امامی عادل باید صورت بگیرد. اینجا سؤال از آن جزء مجهولش شده، خب مرد بودن یونس بن عبد الرحمن برایش روشن بوده، امامی بودنش برایش روشن بوده، سؤال می‌کند أفیونس بن عبد الرحمن ثقة آخذ عنه معالم دینی. این معنایش این نیست که آن کبرای معلومی که اینجا وجود داشته در آن کبرای معلوم هیچ قید دیگری غیر از وثاقت وجود نداشته. نه، قیدهای دیگر هم می‌تواند موجود باشد، ولی آن قیدها تطبیقش روشن بوده. این که تخصیص به ذکر داده وثاقت را، چون وثاقتش مجهول بوده سؤال پرسیده. امام علیه السلام هم در جایی که ناظر به یک سؤال مقدر هست می‌تواند اینجور باشد، بگوید یونس بن عبد الرحمن یجوز اخذ معالم دین منه لأنّه ثقة. چون امامی بودنش، مرد بودنش واضح بوده، دیگر نیازی نبوده آنها را توضیح بدهد. آن نقطۀ تردیدی که مخاطبین برایشان شبهه بوده روی آن دست گذاشته. همین مطلب در مسئلۀ جایی که بحث به کبریٰ مربوط است می‌تواند باشد. اگر در اخذ معالم دین یک سری قیود مسلم باشد، مسلم باشد که اخذ معالم دین مثلاً مرد بودن درش معتبر است. درش مثلاً امامی بودن معتبر است. سؤال مثلاً در این هست که آیا مثلاً عدالت معتبر است؟ یا وثاقت کافی است. محل تردید این هست که باید عادل باشد ثقه باشد. و امام علیه السلام اینجا می‌گوید که یونس بن عبد الرحمن را می‌شود ازش اخذ کرد چون ثقه است. و می‌خواهد این را بیان کند که وثاقت کفایت می‌کند عدالت نمی‌خواهد. این معنایش این نیست که غیر از عدالت هیچ چیز دیگری شرط نیست. ممکن است شرایط دیگری وجود داشته باشد، آن شرائط چون روشن بوده و مفروغ عنه بوده امام علیه السلام ذکر نکرده. بنابراین این مطلبی که چه چیزی مفروغ عنه هست و چه چیزی مفروغ عنه نیست، چه در ناحیۀ تطبیق، اگر علت به جهت تطبیقی باشد، چه در ناحیه‌ای که علت برای بیان کبریٰ است، هر دوی اینها ما باید روشن، این مطلب را از قبل بدانیم که هیچ قید واضح الانطباق، یعنی معلوم الانطباق اینجا وجود نداشته. یا هیچ قید معلوم الاعتبار اینجا وجود نداشته.

شاگرد: قدر متیقن مقام تخاطب وجود ندارد

استاد: نه، به بحث قدر متیقن در مقام تخاطب این حرف‌ها ربط ندارد. بحث سر این است که ما باید با یک قرینه‌ای معلوم الانطباق بودن یک قید مسلم الاعتبار در جایی که بحث بحث انطباق باشد این را نفی کنیم. می‌گوییم نه، مثلاً هیچ، اگر بحث بحث انطباقی، فرض کنید مثلاً در یونس بن عبد الرحمن، خب یونس بن عبد الرحمن مرد بودنش که مسلم است دیگر. این که دیگر بحثی ندارد. پس بنابراین اگر در اخذ معالم دین فرض کنید اخذ معالم دین مراد تقلید است، مرجعیت است. در مرجع تقلید مرد بودن معتبر باشد. وثاقت هم معتبر باشد. خب اینجا وقتی امام علیه السلام می‌خواهد بگوید از یونس بن عبد الرحمن می‌شود تقلید کرد لازم نیست بگوییم چون مرد ثقه است. خب مرد واضح است همه می‌دانند مرد است. چون آن چیزی که امام علیه السلام می‌خواهد اینجا به مخاطب بیاموزد انطباق است. یعنی آن قید مجهول الانطباق را امام می‌خواهد برای مخاطب به قید معدوم تبدیل کند. خب یک قیدی که از اوّل معلوم الانطباق هست خب آن نیازی نیست. همچنین در جایی که در مقام بیان انطباق نیست. در مقام بیان کبریٰ هست، اعتبار یک قیدی هست. قید دیگر معلوم الاعتبار را اگر احتمال بدهیم یک قیدی معلوم الاعتبار بوده، ما نمی‌توانیم با این آن قید معلوم الاعتبار را نفی کنیم. اگر بگوییم مثلاً آن موقع مسلم بوده که مرجع تقلید باید مرد باشد، اگر ترحم قاضی مثلاً باید مرد بودن قاضی مسلم بوده، ما می‌گوییم فلان شخص می‌تواند قضاوت کند چون عادل است، چون مجتهد است. قید مجتهد بودن و قید عادل بودن را امام علیه السلام بر این اصلاً گفته نه به جهت این که انطباقش بر این شخص مجهول باشد، نه، اصل اعتبار عادل بودن و اعتبار مجتهد بودن را می‌خواهد به مخاطب بفهماند. اگر ما احتمال بدهیم که قید رجولیت مسلم بوده است، خب آن دیگر نیازی نیست در تعلیل ذکر بشود. چون تعلیل برای پر کردن خلائی که در معرفت مخاطب هست. اگر احتمال بدهیم که، احتمال عقلایی نه حالا احتمال‌های الکی و امثال اینها. احتمال عقلایی که معقول باشد که این مطلب مسلم باشد. خب این مسلم باشد ما نمی‌توانیم با این تعلیل نفی آن احتمال بکنیم. بنابراین گاهگاهی دیدم بعضی‌ها برای اثبات جواز قضاوت زن‌ها استدلالاتی می‌کنند که این استدلال در همه‌شان هست. که اگر مسلم باشد که قاضی باید مرد باشد که این احتمالش هم کاملاً مطرح بوده چون هیچ قاضی غیر مردی اصلاً مطرح نبوده، سیره اصلاً بر قضاوت زن‌ها نبوده، و این می‌تواند زمینۀ این باشد که اصلاً، احتمالش هم بدهیم، احتمال یک احتمال عقلایی هست و ما نمی‌توانیم با اینجور ادله که فرضاً گفتند که از فلان کس شما برو پیش مثلاً ابان بن تغلب او برای شما قضاوت کند. به دلیل این که او آدم عادلی است. مثلاً در قضاوت. یا در مسئلۀ، در مورد راوی حدیث رجولیت معتبر باشد. احتمال بدهیم در راوی حدیث رجولیت معتبر باشد. حالا بعضی چیزها هست که یک چیزهای عقلایی وجود دارد ما از طریق بنای عقلا می‌خواهیم بحثی را چیز کنیم یک بحث دیگر است. بحث سر آن چیزهایی که تعبدی هست و یک احکام تعبدی خاصه است آنها فرق دارد.

شاگرد: اعلمیت هم همینجوری می‌شود گفت. حالا در اطلاقات تمسک بکند، تعلیل آمده اعلمیت را نفی می‌کنند در مورد آن هم نفی می‌کنند

استاد: اگر اینجور باشد بله. آن اطلاقات. حالا بحث اعلمیت یک بحث‌های دیگری دارد، یعنی آنها بحث‌های بنای عقلا چجوری است، امثال اینها. آنها یک بحث‌های دیگری دارد آن نکات دیگری در این بحث وجود دارد.

پس بنابراین عرض ما این هست این در جایی که جمله، جملۀ اثباتی باشد. در جایی که اثبات حکم هست حالا چه جنبۀ انطباق باشد، چه تعلیل برای تطبیق کبرای معلوم بر مورد باشد، این احتمالی که ممکن است این کبرای معلوم قیود دیگر معلومه‌ای داشته باشد که انطباقش هم بر مورد معلوم باشد آن باید این احتمال نفی بشود. یا در مقام بیان قیدیت اعتبار یک شیء در آن کبری باشد. ممکن است قیود دیگری آن کبری داشته باشد که به دلیل معلومیت آن قیود در کبری ذکر نشده باشد. بنابراین علت تامه بودن در اینجا هیچ دلیل نداریم که حتما باید دلالت تامه باشد نه. ممکن است قید مجهول فقط آورده باشد و چیزهای دیگری هم در علت تامه دخالت داشته باشد. حالا این یک مرحله، در جایی که در مقام بیان اثبات قضیه، اثبات حکم. حالا فرض کنیم ما از این مرحله عبور کردیم، گفتیم در اثبات حکم ظهور دارد در علت تامه بودن. و این را پذیرفتیم. آیا نتیجه این می‌شود که در مرحلۀ منفی چجوری باید بحث را انطباق داد؟ در مسئلۀ منفی اشکال قضیه این هست که حتی اگر بپذیریم که ظهور علت در علیت تامه است نحوۀ انطباقش بر مورد دست منطبق نشده. ببینید اگر در جواز تقلید چند چیز شرط باشد، رجولیت، امامی بودن، عدالت و مجتهد بودن. ما می‌گوییم که از فلان آقا نمی‌شود تقلید کرد، چون مجتهد نیست. این معنایش این نیست که مجتهد بودن علت تامه، یعنی هیچ قید دیگری درش شرط نیست، برای جواز تقلید مجتهد بودن. ولی برای این شخص چرا نمی‌شود ازش تقلید کرد؟ علت تامۀ عدم جواز تقلید مجتهد نبودنش است، چون تمام شرایط دیگر را دارد. هم فرض کردیم ما این کسی هست که هم مرد است، هم عادل است، همۀ شرایط دیگری که وجود دارد دارد، این آقا چرا نمی‌شود ازش تقلید کرد؟ چون مجتهد نیست. اینجا علت تامه‌اش همین است. وقتی همۀ اجزای علت تامه موجود هست یک جزء مفقود است، علت تامۀ انعدام حکم انعدام آن جزء است. برای اثبات یک حکم باید همۀ اجزاء باشند. ولی برای نفی حکم همۀ اجزاء اگر موجود شدند آن جزء اخیری که معدوم هست آن علت تامه می‌شود. با پذیرش این که تعلیل ظهور در علت تامه دارد این نتیجه‌گیری‌هایی که اینجا شده، نتیجه‌گیری نادرستی است. این نکته را هم ضمیمه بکنم در بحث نفی یک بحث دیگری هست که آن بحث غیر از بحث ما نحن فیه است، با هم قاتی نشود. یک بحثی هست که فرض کنید که مثلاً در جایی که همین مثالی که می‌زنم، می‌گویم لا یجوز التقلید عن زید لأنّه فاسق. بحث این هست که این زید مجتهد هم نیست، آیا از این مطلب می‌شود استفاده کرد که غیر از فسق هیچ چیز دیگری معتبر نیست؟ این بحث یک بحث دیگری است، بحث این هست که علت مفهوم دارد یا مفهوم ندارد. بحث مفهوم داشتن علت غیر از بحث ماست. بحث مفهوم داشتن خب ببینید وقتی که شخصی فاسق باشد خب نمی‌شود از او تقلید کرد، شخصی که مجتهد نباشد از او هم نمی‌شود تقلید کرد. بنابر اشتراط رجولیت کسی که مرد نباشد از او هم نمی‌شود تقلید کرد. حالا ما ممکن است بگوییم که مکلف می‌تواند به هر یک از اینها استدلال کند. هم استدلال کند چون فاسق است نمی‌شود از او تقلید کرد، همۀ اینها علت تامه است. معنای علت تامه این است، هر یک از اینها به تنهایی کافی هست برای این که حکم را دنبال خودش بیاورد. علت تامه که ما می‌خواهیم بگوییم لازم نیست علت تامۀ بالفعل باشد. همین که صلاحیت علیت تامه بودن داشته باشد کفایت می‌کند. آن شاید بگوییم اگر هم ظهور دلیل داشته باشد در ظهور، فرض کنید این بخاری این اتاق را گرم می‌کند، آن شوفاژ هم این اتاق را گرم می‌کند. هر کدامشان به تنهایی قادر هستند این اتاق را گرم می‌کنند. ما می‌گوییم این اتاق گرم است چون این بخاری هست. بحث این هست که آیا ما می‌گوییم چون بخاری هست معنایش این هست که هیچ علت تامۀ دیگری وجود ندارد؟ این بحث مفهوم است که آیا علت مفهوم دارد یا مفهوم ندارد. این غیر از بحث علت تامه است. بحث مفهوم داشتن علت و مفهوم نداشتن علت آن را جدا کنید. حالا ممکن است شخصی بگوید که ظاهر دلیل علیت تامه است، این مفهوم دیگر ندارد. یعنی ممکن است علت منحصره نباشد. آقایان دارند در بحث مفهوم می‌گویند علت تامۀ منحصره. مفهوم به آن انحصار مربوط است. ممکن است ما علیت تامه را قبول کنیم ولی منحصر بودنش را قبول نکنیم. بحث ما اصلاً به آنها ربطی ندارد. به بحث منحصره بودن به مفهوم اینها اصلاً ربط ندارد. بحث ما این هست در جایی که همۀ اجزای علت تامه اصلاً موجود است. فقط یک جزء مفقود است. خب اینجا علت تامۀ منحصره‌اش اصلاً همین است، یعنی در این فرض خاص. چون فرض این است که همۀ اجزاء آن علت دیگر موجود است. اینجا وقتی می‌خواهد تعلیل کند دیگر لازم نیست آن اجزای موجود را ذکر بکند، چون آن اجزاء موجود بودنشان دخالت در نفی حکم ندارند. آن چیزی که نفی حکم را ایجاد کرده معدوم بودن این جزء است. آن جزئی که منشأ معدوم بودن شده آن را به آن تعلیل می‌کنیم. می‌گوییم نمی‌شود از زید تقلید کرد چون فاسق است. فرض کنید زید هست امامی هست، مجتهد هست، همۀ شرایط را داراست، فقط یک شرط را ندارد. فقدان این شرط علت تامه برای عدم جواز تقلید هست. حالا بیاییم این مطلب در ما نحن فیه تطبیق کنیم. در ما نحن فیه روایت سدیر صیرفی فرض این است که یک بنده خدایی یک مالی سال‌ها از دستش پنهان بوده، یک سال به دستش رسیده. امام علیه السلام می‌فرمایند که یزکیه لسنة واحدة لأنه کان غائبا عنه. این لأنّه کان غائباً عنه قرار است ما این را تعلیل برای جملۀ اثباتی نگیریم، تعلیل برای جملۀ نفی بگیریم. یعنی لا یجب الزکاة فی السنوات الماضیة لأنّه کان غائباً عنه. در سنوات ماضیه چه علتی منشأ شده است برای این که در سنوات ماضیه زکات واجب نشده باشد در این مال؟ غیبت علت تامه نیست، یعنی تمام العلة نیست. یک جزء دیگرش هم این است که باید چیزی باشد که درش حول معتبر است. ان یکون الموضوع مما یعتبر فیه الحول. چرا آن را ذکر نکردیم؟ خب چون موجود است. آن چیزی که، یعنی اینجا در واقع نفی الزکاة داریم می‌کنیم، نه اثبات النفی. زکات برای این که واجب بشود شرایطی دارد، یک شرطش این است، یعنی در مورد غائب بودن، غیبت در جایی شرط هست که حول معتبر باشد. چرا ذکر نکردید که حول در اینجا معتبر است؟ به خاطر این که حول وجود دارد دیگر. مخاطب هم می‌دانست که حول معتبر است. بنابراین نتیجۀ این بحث این می‌شود که به نظر می‌رسد به این روایت نمی‌شود تمسک کرد. حالا یک دقتی بفرمایید ببینید ممکن است ما به این بیانی که عرض کردم این اشکال را مطرح بکنند، بگویند که، یک دقتی دارد، این دقت را، فرض این است که زکات در جایی که حول معتبر است غائب بودن می‌گوید غائب بودن در جایی که حول معتبر است، شرط است. ممکن است شما بگویید که فرض این است که مخاطب نمی‌داند که غیبت شرط وجوب زکات است. این که مخاطب، باید شما اینجوری فرض کنید، بگویید مخاطب شما اصل شرطیت غیبت را نمی‌داند. ولی این که اگر شرط باشد شرط برای خصوص ما فیه الحول است این را می‌داند. مخاطب شما باید، چون فرض این است که در جایی، این لأنّه کان غائبا از سنخ تعلیلاتی است که کبریٰ مجهول است نه صغری. در غائب بودن این مال که بحثی نیست. این که مخاطب می‌داند که این غائب بوده. پس لأنّه کان غائباً نمی‌خواهد تطبیق کبریٰ بر مورد را به مخاطب یاد بدهد. غائب بودن مسلم است، می‌خواهد بگوید خیال می‌کردی این مال حاضر است، نه بدان که این مال غائب است. این که نیست. بحث سر این هست که این دلیل در مقام بیان شرطیت غیبت است. یعنی شرطیت غیبت را می‌خواهد بیان کند نه در مقام بیان تطبیق غیبت معلوم الشرطیة بر مورد است، این که روشن است. بحث سر این است که مخاطب نه می‌داند که غیبت شرط است، نه می‌داند این غیبتی که شرط است در خصوص معلوم الاعتبارها شرط هست. این که شرط هست غیبت، اوّلاً آن که منشأ شده است که زکات اینجا منتفی شده است، ما احتمال، یعنی احتمال این هست که غیبت تمام العلة نباشد، یعنی چی؟ علت دیگرش این باشد، غیبت چون در موردی هست که درش حول معتبر است بنابراین منتفی شده است. غیبت در مورد این که، در مورد جایی که حول معتبر است، بنابراین این فرق دارد، این مقایسۀ ما این مورد با سایر موارد درست نیست. سایر موارد جایی هست که یک شرایط دیگری هست، آن شرایط ثبوتش در مورد مسلم است. ولی آیا این که شرطیت غیبت، شرطیت مطلقه نیست و مقید است، اگر شرط باشد فقط در ما فیه الحول شرط است، آیا این مسلم است؟ این خیلی چیز غریبی است، بگوییم مخاطب شرطیت غیبت را نمی‌داند. ولی این که اگر شرط باشد در ما فیه الحول شرط است، این را می‌داند. بنابراین ما ممکن است با این بیان بگوییم این معنایش این است که چون مخاطب نه غائب بودن را می‌داند، نه این که این غائب بودن در خصوص مواردی که یعتبر فیه الحول است شرطیتش مقید به این است هیچ یک از اینها را نمی‌داند، امام علیه السلام فقط به غیبت تمسک کردند. این معنایش این است که غیبت تمام العلة است. به‌طور کلی غیبت شرط است. این تقریب استدلال. با این تقریب کلام آقای منتظری را بگوییم وجهی دارد. من به نظرم دو گونه پاسخ می‌توانیم در مورد این مطرح کنیم. یک پاسخش نیاز به یک تتبع دارد، یک پاسخش شاید تتبع نخواهد. یک پاسخی که نیاز به تتبع دارد آن این است که باید دید این بحث این که لأنّه کان غائبا و اینها یک مقداری ناظر به بحث‌های عامه هم هست. چون این بحث مورد بحث است که آیا غیبت و تمکن از تصرف شرط ثبوت زکات هست یا نیست؟ این در میان عامه مطرح است. اگر آن چیزی که در میان عامه مطرح است و شرط می‌دانند در ما فیه الحول شرط بدانند. این می‌گوید که طبیعتاً نیازی نیست که بیشتر از این ذکر بشود. این یک مقداری نیازمند به مراجعه هست که عامه این چیزی که محط بحث عامه کجاست؟ آیا محط بحث عامه مطلق الاجناس زکویه است یا خصوص ما فیه الحول. این خیلی در بحث دخالت دارد، اصلاً به این بحث گره خورده. من هنوز مراجعۀ کامل نکردم به خاطر همین این بحث را فعلاً نیمه‌کاره قرار می‌دهم. یکی از رفقا دیروز به من می‌گفتش که شما بگویید بالأخره آخر بحث می‌خواهید چی کار بکنید، به او چیزی نگفتم ولی حالا به او می‌گویم که من هنوز به آخر بحث نرسیدم، ایشان هنوز بحث را تحقیق نکردند، این بحث یک نکاتی دارد، یکی از نکات این بحثش همین است که بحث مهمی است در آن بحث دخالت دارد این که فتوای عامه و محط بحث عامه اینجا کجاست؟ نه فتوای عامه، اینها خصوصیت ندارد. محط بحث، یعنی آن جایی که اینها دعوا دارند. میدان نبردشان کجاست؟ و این است که موضع نزاعشان کجاست. این خیلی دخالت در این بحث داشت. اگر موضع نزاعشان فقط در ما فیه الحول باشد، این خیلی دخالت دارد در این بحث و بحث را تعیین کننده است. این یک نکته که باید مراجعه کرد.

یک نکتۀ دیگری که اینجا وجود دارد من فکر می‌کنم در خیلی جاها اینقدر نیاز نیست در مقام تعلیل آن تدقیقات عقلی هست آنجور اشکال. فرض کنید که مثلاً برای مردها شرط باشد که در نماز خواندن انگشتر طلا دست نکنند. امام علیه السلام می‌گوید که صلاة هذا الرجل باطل، به خاطر این که انگشتر طلا دست کرده. حالا حتما باید بگوید که و انگشتر طلا دست کردن مطلقا چیز هست، آیا لازم است آن قید دیگر کبریٰ که روشن هست تطبیقش بر مورد آن را هم ذکر بکند؟ به نظر می‌رسد که نیازی به ذکر کردن آنها نیست. گفته صلاة هذا الرجل باطل لأنّه صلّی مع ذهبٍ. آن وقت کبریٰ ممکن است این باشد و الصلاة مع ذهب للرجل باطل اذا کان المصلّی، ممکن است این شکلی باشد. مخاطب هم نمی‌داند، نه این که مخاطب آن کبرای کلی را می‌داند. آن چیزی که امام علیه السلام اینجا می‌خواهد تعلیل بکند حکم مورد را می‌خواهد بیان کند. لازم نیست که بگوییم آن کبرای کلی را می‌خواهد با تمام خصوصیاتش به مخاطب تعلیم کند. آن چیزی که هست حکم مورد را می‌خواهد بیان کند. در مورد نیازی نیست که امام علیه السلام اینجوری آن قید و قیوداتش را هم ذکر بکند. به نظر می‌رسد که با این تدقیقی هم که کردیم باز هم بیش از مورد، چون مورد روایت، موردی هست که در آن حول معتبر است. امام علیه السلام می‌گوید در این موردی که حول معتبر هست زکاتش واجب نیست، چون غائب است. ممکن است کبرای مطوی این باشد و الغیبة مانع عن الزکاة فی ما یعتبر فیه الحول. فی ما یعتبر فیه الحول را ذکر نکرده، به دلیل این که موردش این مورد است، و امام علیه السلام کبریٰ را به مقداری که برای مورد هست می‌خواسته بیان کند. این که کبریٰ را به‌طور کلی بخواهد بیان کند ما دلیل نداریم، بحث این است. در مورد همین مقدار کافی هست برای این که در این مورد علتی که زکات واجب نبوده است را امام علیه السلام بیان می‌کند. عرض می‌کنم شبیه همین هست که ما می‌گوییم صلاة هذا الرجل باطل لأنّه صلّی مع ذهبٍ. آن وقت کبرای مطوی‌اش این هست و الصلاة مع ذهبٍ للرجل باطل. ازش استفاده نمی‌شود الصلاة مع ذهبٍ مطلقا باطل. ممکن است للرجل باطل باشد. بنابراین این نکته خیلی نکتۀ مهمی هست و خیلی وقت‌ها ممکن است عدم توجه به این نکات در آن تعلیلاتی که ما هم می‌خواهیم بگوییم، آن بحث را با مشکل مواجه بکند.

شاگرد: تفصیل بین روایات استفتائی و روایات تعلیلی که بعضی قائلند اگر فقیه باشد امام در مقام بیان تعلیمش هست

استاد: نه آنش خیلی فرقی ندارد. امام علیه السلام چه قبل می‌خواهد یاد بدهد. ممکن است حکم مورد را بخواهد یاد بدهد بیشتر از این نخواهد یاد بدهد. این که حالا تعین بشود که گاهی اوقات ؟؟؟‌باید یاد بدهد.

شاگرد: ولی آن کبریٰ را شما خیلی

استاد: نه، آن خیلی مهم نیست. در آن بحثش خیلی دخالت در تأثیر آنچنانی در بحث‌ها ندارد. آن کبرایی هست که، مرحوم میرزا مهدی اصفهانی ایشان دارند و بعضی از علمای معاصر هم به آن خیلی پایبند هستند، آقای شهیدی دیدم از اساتید مختلف این را نقل می‌کند قدیمی‌ترین شخصی که آقای شهیدی در موردش نقل می‌کند مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی است. من خودم تتبع نکردم، تتبعم مستند به تتبع آقای شهیدی است. قدیمی‌ترین همان آقا میرزا مهدی اصفهانی، نتیجه‌گیری‌هایی می‌خواهند بکنند خیلی آن نتیجه‌گیری نقش ندارد.

شاگرد: از این روایت سدیر بیشتر از طلا و نقره چیزی در نمی‌آید پس باید هم توضیح بدهیم.

استاد: بله، بیشتر از طلا و نقره. چون آن چیزی که مدفون کرده بوده طلا و نقره است که مدفون می‌شود. بنابراین به نظر می‌رسد از این طریق نمی‌شود.

آقای هاشمی اینجا یک بحثی را دارند که این بحث قبلاً در بعضی بحث‌های قبلی هم ایشان در موردش صحبت‌هایی دارند. آقای هاشمی می‌فرمایند که کلمۀ مال در مواردی که مربوط به زکات هست، نه به‌طور کلی، مال در جاهایی که مربوط به زکات هست انصراف دارد به ذهب و فضه. و این بحثش را در ذیل بحث وجوب زکات بر یتیم مطرح می‌کنند که لا زکاة فی مال الیتیم، ایشان می‌گویند مال یتیم ذهب و فضه است. ما آنجا اشاره کردیم که این مطلب درست نیست، ولی مفصل هم بحث نکردم، به نظرم رسید که یک مقداری شواهد ایشان را، یک سری شواهدی آوردند، نکاتی گفته، من اشارۀ اجمالی کردم که مطلب ایشان ناتمام است. این بحث خوب است که یک مقداری، ایشان یک شواهدی در آن بحث ذکر می‌کند. ما خیلی سریع از آن شواهد گذشتیم، یک کمی خرد بشویم بعضی شواهد را روشن‌تر بحث کنیم مفید هست. این است که فردا این شواهدی که این شواهد را مطرح می‌کنند، دوستانی که کلاس راهنما می‌آیند کلام آقای هاشمی را ببینند و نتیجه‌اش در این بحث هم خواهید دید. این بحثش در بحث زکات یتیم ایشان این بحث را آوردند.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان